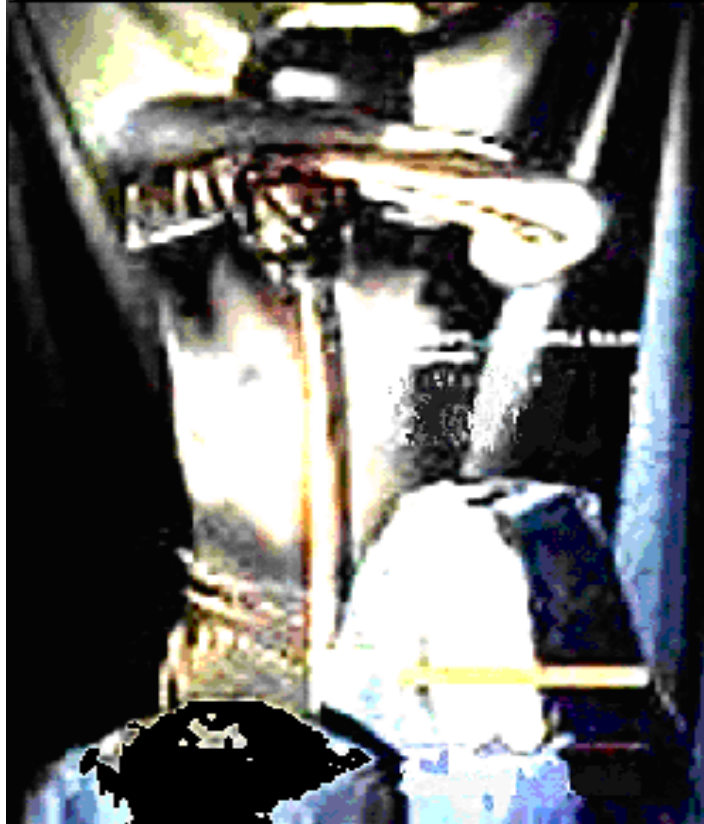


جهانشاه آل محمود

# شورشى

منظومه اى بى آغاز و بى پايان



## شورشي

### منظومه اي بي آغاز و بي پايان

کاري به من نداشته باشید  
نه اسمم را ميگويم که حرفي گفته باشم و چيزي شنیده باشید  
نه ميگويم از کجا آورده ام اين کلوله ها را که ته چشمهايم  
ميسوزانم  
اين ترکش هائی که پهلويم را به هفت هزار سال پيش و قرن بعدی  
می دوزد  
ران چپم را بیرق عزا می کند برای روز مبادا

اما برای تو حرف می زنم حتی اگر گوشت به من نباشد و ونگ زده  
خیره ام باشی  
چقدر قیافه ات به مارمولکی میماند که توی سوپ هویج افتاده  
باشد

چیزی میخواهی گفته باشی که يك شورشی را کفری نکند  
کفری بودم هیچکس نمی دانست  
خودم را به خريت زده بودم که ولم کنند  
خیلی خب گوش کن تا بگويم  
پدرم را وقتي که مي مردم درآوردم  
و همه ي مادرانم راپشت سايه ي يك بلدوزر خاك کردم  
براي وقتي که قرار است خواب مانده باشم  
براي وقتي که خوبست کمی خر شدن  
سوار شدیم و رفتیم کجا؟

مگر به تو نگفته اند وقتي کنار يك شورشي سيگار میکشي منتظر  
خلائي باشي که از تو لاي جرز هاي ديوار میماند  
مثل آنها که توي هيروشيما ناخن میگرفتند و ماهي دود میدادند  
مگر نشنیده باشي

مگر بخوابي و يادت مانده نبايست باشد بيدارشدن در روزي که  
آخرالزمان را چاپ ميزنند  
پدرم را وقتي مي مردم در آوردم  
داشت رو به بي نهايت چشم ميچرانييد  
يکنفر که هنوز شهر آشوب شهر را به لاله زار دانه مي پاشيد  
وآن يکي از لاي شيشه داد ميزد: مسيو  
فقط مي خنديد با کمر بند پهن ش و سگکي که هفت آيه و قسم نرم  
و نازکش نميکرد  
پدرم را وقتي مي مردم صدا زدم

- حالت خوش نيست ؟

کسي براي کبود شدن طحالي که سوراخ شده تره هم خرد نميکند  
حتي اگر من باشد

من نبودم آن يکي که ايستاده بود عرقش را پاك ميکرد

- کاريش نميشود کرد برويم سراغ يکي ديگر

به جهنم که رفته بودند من دارم حالم را ميکنم لابد حلاست که  
فرشته ها پيدایشان بشود

- برويم؟

- بابا بيخيال

نميروم که بمانم ميداني هر هفت روز هفته براي سه شنبه است  
وهر ساعتش شش بعد از ظهر

پس قرار بي قرار

مادران من يکي يکي مي آيند مرا آب بدهند

توهم همينطور؟

فقط يك مادر داشتم خدا رفتگان را . . .

مگر ميشود ؟ فقط يك مادر؟

به تو بگويم وقتي کنار يك شورشي راست ميگوئي خيال کن رفته اي  
تا قيامت کبري

يکي ديگر هم توي گوشم بزن

آپولو و باتوم و برق خيالي نيست

اگر یک کلمه توانستید از من درآورید اسمتان میشود چنگیز خان مغول

حالا هیچکدامتان اسمی ندارید آن کس که نمیزند و داغ نمیکند میخواهد باور کنم مفعولم و حرامزاده و حتی میدانند خواهرم توی رختخواب چطور ماغ میکشد

منکه خواهری ندارم و مادرانم را خودتان با چشمهای خودتان چال کردید

اما پدرم را با آنکه درآورده اید هنوز دارد نفرینم میکند

دیگر گذشته و رفته است هرکس يك طوري شده بوده آن روزها

حالا را بگو که من دارم آماده میشوم از اتوبوس بپریم پایین

خیال میکنی کجا فرود بیایم؟

توي يك چشمخانه ي خالي ؟ يا توي يك قبيله ي آدمخوار که در

هزاره ي سوم با دندان عاریه قروچه میروند

یا توي باغ بهشت کنار توت های لگد مال و مارهای بی چشم و رو

کنار قانون نیوتن و درس کلاس دوم راهنمائی

شاید هم توي يك خانه زني بچه اي چیزی

با يك پیکان و یکصد و هجده بار توپخانه تا منیریه و يك لاستیک

زاپاس برای دریا

برای وقتی که زلزله سیل میشود و شاید ترك من کسی نشسته باشد

که هفت هزار سال است ندیده امش

قسمت را چه دیده ای؟

بدت نیاید شکل حرامزاده ها نیستی

شکل کسی که مادرانش را توي کوچه گم میکند که بتواند آدماسی

بجود

و برای تابلوی سراسری فیلم های ندیده قصه ي رفاقت تعریف کند

بخشید ها مثل بی پدر و مادرها نیستی

مثل دله دزدها و گربه هایی که يك استخوان ماهی را میبرند به

پاچه های ورمالیده ي الگانس بمالند

جسارت است هیچ شباهتی به بی سروپاها نداري

کسی نداند خیال میکند همین حالا از مریخ گریخته ای

عینکت را بده ببینم

وقتي کنار يك شورشي نشسته اي زيرچشمي نگاه نکن  
دستهايت را به هم نمال  
حرفت را غرغره نکن  
فحش خواهر مادر بلد نيستي؟  
حالا كيف ميکني که بپرم نه؟  
ميروي براي مريخي ها تعريف ميکني  
يك شورشي عين يك دسته ي گل پريد از اتوبوس خط يکصد و يازده  
رفت تا برج اعتصاب غذا  
رفت پاي "من از خودم دفاع نميکنم "  
بعد لابد آب معدني هم که ميخوري ميگوئي نوشيدني  
مگر اين شلاق هاي بي پدر و مادر ميتوانند جيغ درنياورند؟  
پدرم کفر مسيو را درآورده بود حالا غروب به غروب من بودم که  
پاکت ميبردم خانه  
تو چقدر شبیه اسبي هستي که نمي ماند کنار سايه ي خودش  
و ميگذارد فاصله ها آنقدر زياد باشند که چشم چشم را نبيند  
ناپلئون بود گمانم که مثل من خاک بر سرش شد پريد پايين  
رفت يك جائي براي خودش  
حالا هي داد بزنيم کي هست که بشنود  
اما تو  
بعد ميتواني بگوئي يك شورشي نشسته بود همينجا ئي که سرکاري  
گفت از تمام حادثه هم بيخبرست  
فقط ميدانست اگر هميشه نمرده است براي اينست که نميگفت شورشي  
است  
حالا بيا و خربزه بار کن  
توي جنگ جهاني من ترك يك موتور بودم  
در يك مقاوله نامه تا منشورهاي جهاني منعکس شده بودم  
بعدها تمام خيابان بوي مرا مي داد  
بوي نفت خام بود؟ يك جا شنیده بودم آدم که منفجر ميشود بوي  
وطنش را مي پراکند  
يکبار هم توي سومالي داشتم بستني هايم را آب ميکردم  
کسي نگفت خرت به چند

میدانستم برنده میشوم مهم این بود که روز مسابقه هیچکس غیر من نباشد نبود

همه رفته بودند گل بیاورند

يك دسته گل تا آن روز ندیده بودم گذاشته بودند کنار سایه ي خرزهره توي ذوق كوچه

حتي يك قدم هم نمیتوانستم برداشته باشم تا آگهي تسليت ريز بماند کنار عكس فوري مات

دلم براي خودم میسوزد که به جاي هزار مادر فقط يك پدر داشتم با اینهمه هیچکس نگفت حرامزاده نیستم

به درك هیچ عيبي ندارد علي الخصوص که ندانم کداميك شان مرا پشت بته انداخته است

عيبي ندارد وقتي کنار يك شورشي نشسته اي خيال كني سرت رفته است و دلت بخواهد پا شوي بروي

میروي عجله براي چیست؟

چي میگفتم؟ سومالي؟ آها گور پدر ليس ليسك و بستني

بعد چشم که باز کردم یکنفر از کتائب بود لابد لپ گلي صورت گلي گل منگلي

ایستاده بود بالای يك تپه اولش آپارتمان بود عروس خاورمیانه تف هم که میکردي صدایش توي اورشليم ترقه بود

- آتش

- اووه آنطرف که وطن بود؟

بود؟ رفته است پشت ماه هاي حرام خودت را بزن به آب و آتش

بعد از حزب فالانگه یا هرچی

داشتم براي بشر از یکی حقوق میگرفتم

- تف به تو بیاید حقوق تقاعد برایت کافی نبود؟

- من اهل رشوه ام و عشوه تو بودي به خانه ات خیانت

میکردي؟ نخند خوب نیست اینجا

درست وسط معرکه

تازي شاشش بگیرد مکافات است

- نگفتي تو دار ي کجا میروي؟ کتابست دستت؟ بده ببینم

نترس من از آنهاش نیستم چی ها که میخواني تو؟

وقتي کنار يك شورشي مينشيني ممکن است کتابت قيمه شود نه من  
از انهاش نيستم

بودم توي استاديوم شيلي

دود از كله ي ماركس و انگلس تا آسمان هفتم ميرفت و بعد  
برميگشت خيال ميكردي از سيگار برگ آگوستينوست

نبود بود؟ فيدل سيگاراش كه ته كشيد يكنفر آمريكوفيل نمانده  
بود عوضش تا دلت بخواهد نيشكر بود وكتابهائي جلد قرمز

خدا پدرت را بيامرزد تو كه هنوز داري دولت آبادي ميخواني  
و لابد ژان كريستف

من دفتر سفيد ميخوانم شورش را كه درآوردم شدم شورشي از  
همينجا شروع ميشود آخر

بچه ي خيابان كه باشي و يكنفر از خدا بيخبر معتادت كرده باشد  
به خواندن و نوشتن

همه اش رفيق بد ميفهمي كه چه ميگويم

گفتم بچه باز است لابد جوري كه ساعتها زل زده بود

ترسيدم اما نبود كتابش را روي نيمكت جا گذاشت و رفت بي آنكه  
حرفي بزند

كاش بود كاش هفته اي سه كتاب جا نميگذاشت

كاش بود بعد لابد فراموش ميكردم هم شرم را هم درد را و هم  
تحقيرش را

اما اين را كه به ما انداخته بود چي؟

هنوز دردش را دارم همينست كه هفته اي سه كتاب نذر نيمكت هاي  
كنار خيابان ميكنم و خودم دفتر سفيد بي خط ميخوانم براي خودم

تا صبح هم كه بزنيد من حرفي براي گفتن ندارم عيبي اينست كه  
زياد حرف ميزنم بي آنكه حتي يك كلمه اش به كار دنيا و آخرت  
شما بيايد

اصلاً به من چه مربوطست كه چه دروغ دلنگ ها براي نكير و منكرتان  
سوار مي كنيد

مأمور بودم و معذور

يك چك زدم دوتا لگد كه بگويد شورشي است

منكه كتك نزده هم گفته بودم حتي نميگفتم هم خودتان مي دانستيد

مگر توی جیب پاره ی کتم قلب پیوند زده ام پیدا نیست ؟  
تو عادت داری که زل بزنی و چیزی نگوئی؟  
من اما نگاه نمی کنم هیچوقت زل نمیزنم به چشم کسی مگر بخواهم  
خلاصش کنم  
توی سارایوو چشم تو

نگفتم شیش سال توی ابولغریب بودم  
تعال تعال و ابن چلب را آنجا یاد گرفتم و دخیل دخیل را هم  
بعدها میگویند انستیتوی زبان شده آنجا  
میگویند آقایمان علی که نفرینشان کرد تا ابد کمر راست نمیکنند  
حالا ما هی دادبزیم که گناه دارند بی زبانها  
ندارند

هیچکس ندارد اگر داشتند حالا دیگر دنیا پر شده بود از شاپرک  
هائی که وول میزدند توی دست و پای هم  
اگر بود حالا از این لکنه پیاده میشدم  
حتی سوار هم نمیشدم پیاده تا خانه ی لیلی میرفتم و شام را  
با پپسی میخوردیم و تا صبح عبدالحلیم حافظ میشنیدیم

اینجوری نگاه نکن  
نگاه میکردم چقدر عشق خوبست  
چقدر بادبادک پراندن خوبست و نامه هارا روی بادبک کنار پایش  
نشانند

- حیا که نداری بی چشم و رو از آن پدر گوربگور شده  
میخواستی چه بار بیاید؟  
چقدر دختر که دنبال کردم تا میرسیدند یادم میرفت یادم می آمد  
به یکی دیگر  
کافی بود کسی مرا مهمان کند به هر چیز شاید حالا همه چیز بودم  
جز یک شورش  
هیچوقت شده است که دلت بخواهد تا صبح رکاب بزنی و بعد کسی یک  
لیوان آب دستت بدهد  
کسی چیزی به من نداده است همیشه بخشیده ام  
همین حالا هم



خب کار نداری من بروم بپرم بیرون  
هی چه شده؟ اینجور نگاه نکن . . میخواهی دستم را بگیری ؟  
مانع نشو باید بپرم وگرنه کی باورش میشود که شورشی ام  
وقتی که دست یک شورشی را میگیری فشارش بده بگو موفق باشی  
نمیشوم بیخیال هیچوقت نشده بودم  
نه اسمم را نمیگویم  
هیچ چیز از من در نمی آوری جز کفرم را  
- آقا نگه دار ایستگاه رد نشوی